



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هفتادم





خانم رقيه از اردبيل



با سلام.

برداشتی از برنامه ۱۰۰۵ گنج حضور

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
برهم زنیم کار تو را همچو کار خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

زندگی خطاب به هر انسانی می‌گوید، ای انسان، ای زیباروی، تو امتداد من هستی و من زندگی تو را اداره می‌کنم.

ولی تو از من می‌گریزی به زمان روان‌شناختی و من ذهنی توهمی درست می‌کنی و آفلین را به مرکزت می‌آوری و برحسب آنها می‌بینی، و زندگی نو به نو را که من می‌دهم تبدیل به کارافزایی و درد و خاصیت‌های دیگر من ذهنی می‌کنی. سالها طول کشیده که تو بفهمی مرکزت باید من باشم. چقدر می‌خواهی درد بکشی و منو امتحان کنی و با فکرهای قدیمی و پوسیده‌ات من ذهنی درست کنی، و به ثمر نرسی و بترسی تا بفهمی نباید این کار را بکنی.

چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که تیرانداز من هستم و تو باید کمان باشی. چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که باید ذهنت را خاموش کنی و من از طریق تو حرف بزنم. چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که مرادات همه اشکسته پاست و چراغ هشیاری جسمی ناقص است. چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که با عبادات ذهنی نمی‌توانی حال من ذهنی‌ات را خوب کنی، و باید مرغ خودت باشی و چراغ خودت را روشن کنی. چاره کار تو این است که به من توکل کنی و با تسلیم و فضاگشایی هر آنچه ذهنت نشان می‌دهد را لا کنی، و اقرار به الست بکنی و کارهایت را با رضایتمندی به من بسپاری.

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

مولانا می گوید ای انسان، در فاصله بین تولد تا مرگ باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی، و از این دام من‌ذهنی و از این همانیدگی‌ها باید رها شوی. می‌خواهی پر قدرتمندترین آدم باشی یا یک آدم بی‌خانمان که هیچ دانش و سوادى ندارد، در هر حال باید از این فضای همانیدگی‌ها یا دام ذهن عبور کنی. پس فرار نکن و با فضاگشایی به منظور آمدنت توجه کن، و مستقر در این لحظه‌ی ابدی باش.

مگریز که ز چنبر چَرخت گذشتنی ست
گر شیرِ شرزه‌بَاشی، و ر سفله گاو‌میش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

خداوند شیر شکاری است که تمام راه‌های من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را بسته است، و ما آهوی لنگی هستیم که جز تسلیم و رضایتمندی از این لحظه هیچ چاره‌ای نداریم.

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷ و ۵۷۶

خداوند می‌خواهد که تو ای انسان پرهیزگار شوی، و چیز ذهنی را به مرکزت نیاوری، و با دید آنها نبینی و غرض آنها را نداشته نباشی، تا شاهد و ناظر بشوی و اگر حقیقتاً تسلیم بشوی، ناظر می‌شوی. هشیاری‌ای می‌شوی که می‌توانی فکرها را ببینی.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

با فضاگشایی مرکز ما عدم می‌شود و تمام اجزای بدنمان در اختیار زندگی قرار می‌گیرد، و با آهنگ زندگی سازگار می‌شود. در این صورت خداوند چاه و گور من ذهنی را باز می‌کند و برای ما میدان می‌کند، و آن برای ما کافی است.

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

مولانا می گوید تن یا من ذهنی ما مانند دُمَلی است که بر کتف هشیاری ما روییده است، و هر کاری بکنیم درد ایجاد می کند. درمان دُمَل به این صورت است که وقتی پر از چرک می شود، باید با زخم نیشتر خالی شود. ما چقدر باید صبر کنیم، درد بکشیم تا دُمَل من ذهنی پر شود و یکی بیاید نیشتر بزند تا خالی شود. آیا تا آخر عمر همچنان باید درد بکشیم؟ یا در ۱۵ سالگی هم می شود فهمید که این دُمَل پر شده است؟

باید شناسایی کنم که من به حد کافی درد کشیده‌ام از این که از دیگران توقع داشتم، چون برآورده نشد درد کشیدم. از انسانها زندگی و خوشبختی می‌خواستم ولی آنها نداشتند به من بدهند من رنجیدم و درد کشیدم. بنابراین به‌خاطر این شناسایی و امکان این که رها شدن از دردها برای من وجود دارد. باید شکر کنم و صبر کنم تا این دردهای من بیرون بریزد و رفته رفته کمتر شوند. باید مرتب فضاگشایی کنم تا این دُمَل من ذهنی در فضای گشوده‌شده که یک نیشی در باطن دارد قرار بگیرد، تا شکافته شود.

تن دُنْبلِ ست بر کتف جان برآمده
چون پر شود، تهی شود آخر ز زخم نیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

رهایی از من‌ذهنی و خارج شدن از دردهای آن به این سادگی نیست. اگر دیدیم من‌های ذهنی بیرون فشار می‌آورند و من‌ذهنی خود ما هم حمله می‌کند و این سبب سازی رها نمی‌کند، در این صورت باید به خدا پناه ببریم، و ابیات قل اعوذ را بخوانیم، و بگوییم که ای خداوند یگانه به فریاد ما برس از دست این دمنده‌گان و این من‌ذهنی که هزاران گره دارد، و در گره‌های درد می‌دمد و جنس ما را از جنس درد می‌کند.

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَّانِدَ بَايْدَ كَايِ أَحَدَ

هين ز نَفَاثَاتِ، افغان وز عَقْدَ

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

مولانا می گوید خوشا به حال باطلی (من ذهنی) که متوجه شده باشد که باطل است و دیدش غلط است، در این صورت از باطل به سوی زندگی بگریزد، و خوشا به حال ما که با آموزه های مولانا داریم درک می کنیم که درد بس است، و هر چیزی غیر از خداوند باطل است، و ما را هم باطل می کند. قبلاً از خداوند به سوی باطل می گریختیم الآن با فضاگشایی از باطل به سوی خداوند می گریزیم.

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشق حق بچفسد بی صمغ و بی سریش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

ای خداوند رازدان من فضاگشایی می کنم تو مرا از این کشش های من ذهنی و همانیدگی ها و دردها به
لطف خود امان بده و کمک کن، که تو بر تمام جذب کننده ها غالب و شایسته هستی، و سزاوار است که ما
درماندگان را از دست کشش های جذب کننده بخری و آزاد کنی.

زین کشش ها ای خدای رازدان
تو به جذب لطف خودمان ده امان

غالبی بر جاذبان ای مشتری
شاید ار درماندگان را و آخری
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵ و ۲۹۰۴

مولانا می گوید خداوند راستان را که با خودشان صداقت دارند و فضاگشا هستند، به سوی خودش هدایت می کند. اما قسم باطل، باطلان را می کشد. ما باید ببینیم به چه سویی می رویم؟ و قرین ما کیست؟ و چیست؟ آیا فضاگشا هستیم تا خداوند ما را بکشد؟ آیا جزو راستان و عاشقان هستیم؟

می کشد حق راستان را تا رشد
قسم باطل باطلان را می کشد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۲۹

خداوند هر لحظه به ما می‌گوید، ای انسان آگاه باش که لباسِ عمرت را لحظه به لحظه کم می‌کنند و تو در دویی ذهن در سبب‌سازی هستی و خوب و بد می‌کنی. بدان که در یکی از این خوب و بدها، مقاومت‌ها و قضاوت‌ها نفست دیگر در نمی‌آید، در حالی که به منظور اصلیت نرسیدی.

گز می‌کنند جامهٔ عمرت به روز و شب
هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۶۸

پروردگارا در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان و ما را از رسواکنندگان قهار یعنی همانیدگی‌ها
و دردها نجات بده.

يَا رَبِّ اَتَمِّمْ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ
وَ اُنْجِنَا مِنْ مَفْضَحَاتِ قَاهِرَةِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

می‌گوید، انسانی که در ذهن زندگی می‌کند و مقاومت و قضاوت می‌کند و زندگی را تبدیل به درد می‌کند، به وسیله خداوند پست می‌شود. بنابراین باید مرکزمان را عدم نگه داریم تا هشیاری سواری هشیاری بشود. هشیاری نمی‌تواند سوار من‌ذهنی که مانند اسب پشت‌زخم است بشود.

بیچاره آدمی که زبون است عشق را
زفت آمد این سوار، بر این اسب پشت ریش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

این لحظه موقع یکی شدن ما با خداوند است ولی ما عاشق من ذهنی خودمان هستیم و در ذهن خدا خدا می‌کنیم و کارهایی به نام عبادت می‌کنیم تا حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم پس عاشق خداوند نیستیم. اگر عاشق خداوند بودیم فضا را باز می‌کردیم و با او یکی می‌شدیم.

عاشق حالی نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می‌تنی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

مولانا می‌گوید، ذهنت را خاموش کن و با خاموشی از حس وجود، از هستی‌داری در ذهن گم شو، و نگران نباش که اگر سبب سازی نکنم تبدیل نمی‌شوم. این تبدیل کار عشق است، تو باید دین و کیش واقعی داشته باشی. تا خداوند همانطور که عشاق را نسبت به من‌ذهنی کشته تو را هم با این علم از من‌ذهنی تبدیل کند.

خاموش باش و در خُمُشی گم شو از وجود
کأن عشق راست کشتن عشاق دین و کیش
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

از این همه بگذر بی گه آمده ست حبیب
شبم یقین شب قدر است، قل للیلی طُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور
-رقیه از اردبیل



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر همه عاشقان.
رفتن به خیاطخانه عاشقان و ثمره‌اش

روم به حُجره خیاط عاشقان، فردا
من درازقبا با هزار گز سودا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

-گز: مقیاس طول، معادل ذرع
-سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

در این غزل مولانای عزیز با آوردن کلمهٔ «رَوم» ما را دوباره به حرکت و جنبش درآورده، چون می‌گوید که فردا یعنی همین لحظه که برای ذهن شب است باید به خیاط‌خانهٔ عاشقان که همان فضای وحدت و یکتایی است برویم و دیگر در شب ذهن نمانیم.

ما که به‌عنوان امتداد خدا به این جهان آمده‌ایم، قبای خیلی بلندی از همانیدگی‌ها برای خود درست کرده‌ایم و پوشیده‌ایم که دست و پاگیر ما در زندگی شده و دردهای زیادی به ما می‌دهد، چون این قبا با هزار متر آرزو و امیال ذهنی همراه است.

حالا باید به این کارگاه صنع خدا برویم تا این قبای دراز را ببرد و تکه تکه همانیدگی ها را از ما جدا کند تا بتوانیم لباس حضوری را بپوشیم که برای ما در این کارگاه می دوزد. ما در هر شرایطی که هستیم باید به این کارگاه یا خیاطخانه برویم، این که چقدر همانیده هستیم مهم نیست. از طریق سلیمان یعنی با فضاگشایی هم باید پا به این فضای یکتایی بگذاریم. با سبب سازی های ذهنی نمی شود به این فضا رفت. خداوند هم از طریق کن فکانش به ما کمک می کند تا کم کم از این دراز قبا آزاد شویم.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که
خدا شما را از آن باز نداشته است.»

با سلیمان پای در دریا بنه
تا چو داود آب سازد صد زره
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

ما در این دنیا یک من توهمی به نام من ذهنی درست کرده‌ایم که از جنس یزید زمان هست. حالا خداوند می‌خواهد ما را در کارگاهش با صنع و خرد خود از این «من» ببرد و به زید که یک انسان کامل و به حضور رسیده است، بدوزد که این حالت طبیعی هر انسان است. بنابراین ما را با زید که قائم به ذات خودش هست و از جنس حضور است جفت می‌کند و از آن یکی که یک من توهمی است جدا می‌کند.

بُردَت ز یزید و بدوزَدَت بر زید
بدین یکی کُندَت جفت و زان دگر عَذرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

-عَذرا: عَذراء، دوشیزه، تنها و جدا

اگر ما با زید جفت شویم تبدیل به یک آدم نرمالی می شویم که همیشه با صنع و خرد خدا زندگی می کنیم،
دیگر سبب سازی و خیال بافی نمی کنیم و از هنرهایمان تعریف و تمجید نمی کنیم که پز بدهیم و تأیید
بگیریم، جهد فرعونی هم نمی کنیم.

خداوند ما را در خیاطخانه‌اش به این زید یعنی فضای گشوده‌شده می‌دوزد که تمام عمر را با او باشیم، دیگر چیزی را به مرکزمان نیاوریم. چه نخ ابریشمی و چه بخیه زیبایی که خدا با آن تکه‌تکه هشیاری ما را می‌دوزد تا دوباره از جنس او شویم و از همانیدگی‌ها آزاد گردیم! پس واقعاً باید این پراکنده‌مغزی خودمان را درمان کنیم، باید این هشیاری‌مان را که در هزار جور طم و رم یعنی آرزوهای دور و دراز همانیده پراکنده شده با عشق و فضاگشایی دوباره جمع کنیم، تا خداوند مهر پادشاهی‌اش را روی ما بزند و ما را از جنس خودش کند و دیگر اجازه ندهیم که با سبب‌سازی و لغزیدن چشمان این زاغ من‌ذهنی ما را به گورستان ببرد و دفع کند.

بدان یکیت بدوزد که دل نهی همه عمر
زهی بریشم و بخیه، زهی ید بیضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

-بریشم: ابریشم، نخ بخیه

عقل تو قسمت شده بر صد مهم
بر هزاران آرزو و طم و رم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش، چون سمرقند و دمشق
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جو جوی، چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سکه‌ی پادشاه
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

بعد از این که ما فضاگشایی کامل کردیم، استکمال تعظیم را به جا آوردیم، یقین و توکل کامل به خدا داشتیم، خدا ما را از آن هجر و جدایی با زخم مقراض «اهبطوا منها» به خودش وصل می کند. یادمان باشد که هر لحظه ای که ما از طریق ذهن همانیده بینیم و عمل کنیم، به جدایی می افتیم و با این مقراض این قدرت شناسایی را پیدا می کنیم که این جدایی برای چه اتفاق افتاده و چه چیزی باعث این سقوط و جدایی شده است؟

چو دل تمام نهادی، ز هَجَر بشکافد
به زخمِ نادره مقراضِ «اهْبَطُوا مِنْهَا»
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

-هَجَر: جدایی
-نادره: کمیاب، استثنایی
-مقراض: قیچی
-اهْبَطُوا مِنْهَا: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره -۲.

حالا مولانای عزیز اشاره به چهار عمل اصلی جمع و تفریق و ضرب و تقسیم می کند که معنایش با آن چه ذهن از نظر حساب ریاضی دریافت کرده فرق بسیار دارد، زیرا ذهن جمع کردن را دوست دارد و می خواهد که مرتب چیزها را به خودش اضافه کند و از کم شدن همانیدگی ها خوشش نمی آید و حالش بد می شود، در حالی که از نظر زندگی هرچه از همانیدگی های ما کم شود زندگی و برکاتش بیشتر شده و ما به خداوند نزدیک تر می شویم و برای همین خداوند می خواهد که ما با فضاگشایی به خیاطخانه اش برویم تا این قبای دراز همانیدگی های ما را ببرد.

ز جمع کردن و تفریقِ او شدم حیران
به ثبت و محو چو تلوینِ خاطر شیدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

-ثبت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سورة رعد -۱۳.
-تلوین: رنگ به رنگ کردن
-شیدا: پریشان، آشفته، عاش

ما با ذهن این جمع و تفریق خدا را نمی‌توانیم بفهمیم و از این کار خدا حیران هستیم که چطور ما را کم و زیاد می‌کند مثل مجنونی که حالش مرتب در حال دگرگونی است. ما با این ثبت و محو خدا که ما را به ثبت یعنی حالت حضور می‌برد و در همانیدگی‌ها و ذهن کوچک و محو می‌کند تا به خودش زنده کند، ما نباید به کار خدا شک کنیم چون او هرچه را بخواهد محو یا ثبت می‌کند و او به هر کاری داناست.

—«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.»

«خدا هرچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و اُمُّ الْكِتَابِ نزد اوست.»
—قرآن کریم، سورهٔ رعد - ۱۳، آیهٔ ۳۹

ما در من ذهنی هیچ لحظه‌ای نیست که به دام ذهن نیفتیم و چیزی را به مرکزمان نیاوریم. خداوند اضداد را آفریده تا از طریق ضد، ضد را بشناسیم و با نفی آن چه ذهن همانیده نشان می‌دهد به اثبات که فضای حضور است برسیم. اگر ما این لحظه زندگی را نفی کنیم، به دام سبب‌سازی می‌افتیم و من ذهنی را تقویت می‌کنیم.

نَفیٌ ضِدُّ هَسْتِ بَاشَدِ بِي شَکِی
تا ز ضِدِّ، ضِدِّ را بَدَانِی اَندَکِی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۶

این زماَنِ جَزِ نَفِیِ ضِدِّ، اَعْلَامِ نِیست
اَندرینِ نَشْأَتِ، دَمِی بِي دَامِ نِیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷

-نَشْأَتِ: اَبَشْخَور

دل است تختهٔ پُر خاک، او مهندس دل
زهی رسوم و رُقوم و حقایق و اَسْمَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۶

-رُقوم: جمعِ رَقْم

دل ما مثل تخته پر از خاکی است که از غبار همانیدگی‌ها پر شده و فقط خداوند مهندسی است که می‌تواند چیزهایی روی آن رسم کند و معانی و حقایق را به ما نشان دهد. عجب مهندس ماهری! اگر ما با سبب‌سازی ذهن بخواهیم در کارش دخالت کنیم، کار را خراب کرده و به درد می‌افتیم.

تو را چو در دگری ضرب کرد همچو عدد
ز ضرب خود چه نتیجه همی کند پیدا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

وقتی خداوند تفریق می کند همانیدگی های ما را کم می کند، ولی زندگی ما بیشتر می شود. حالا اگر ما را که همانیده هستیم در یک انسان همانیده دیگری ضرب کند مثل ضرب کردن عددها در هم، یا حتی همانیدگی های ما را در هم ضرب کند، چه نتیجه ای از این ضرب حاصل می شود؟

فقط یک من ذهنی بزرگتر ایجاد می شود که ما را به جدایی از خدا می اندازد. از نظر ذهن ضرب کردن هم مثل عمل جمع بر چیزها اضافه می کند و ذهن خوشحال می شود، ولی آیا به زندگی ما هم چیزی اضافه می شود؟ مسلماً نه. پس حالا که نتیجه ضرب را دیدیم که حاصلش درد و جدایی از خداست، بیاییم تقسیم خدا را ببینیم که چه حاصلی دارد.

چو ضرب دیدی، اکنون بیا و قسمت بین
 که قطره‌ای را چون بخش کرد در دریا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶
 -قسمت: بخش کردن، تقسیم نمودن

وقتی ما تقسیم می‌شویم مثل قطره‌ای هستیم در دریای یکتایی که در این فضا محو شده و فقط بی‌نهایت فضای یکتایی را می‌بینیم نه قطره و محدودیت را، پس تقسیم هم مثل تفریق بر زندگی ما می‌افزاید و هرچه ما بیشتر تقسیم شویم و ببخشیم بیشتر از جنس بی‌نهایت می‌شویم، ولی با ضرب شدن من‌ذهنی را بزرگتر می‌کنیم و بیچاره‌تر می‌شویم. پس خداوند این اضداد را به جبر خودش مقابل هم قرار داد تا ذهن را خاموش کنیم، زیرا با ذهن سبب‌ساز نمی‌توانیم این عجایب را درک کنیم.

به جبر، جملهٔ اعداد را مقابله کرد
خمش که فکر درآشکست، ز این عجایب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۶

-جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.

با کمال احترام
مهردخت از چالوس



خانم فریده از هلند



نیش مار با سلاح سبب‌سازی
برنامه ۱۰۰۷

رَوَم به حُجرهٔ خیاط عاشقان، فردا
منِ درازقبا با هزار گز سودا
—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۶

بِبرَدَت ز یزید و بدوَزَدَت بر زید
بدین یکی کَنَدَتِ جفت و، ز آن دگر عَذْرَا
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

—گز: مقیاس طول، معادل ذَرع
—سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته
—عَذْرَا: عَذْرَاء، دوشیزه، تنها و جدا

لحظه‌ای چشم باز می‌کنی و می‌بینی که در مغازه‌ی خیاطی خداوند هستی. اتفاق را آورده تا از من ذهنی کم کنه و به حضورت اضافه کنه. می‌خواهد آنچنان دوخت و دوز کنه که تا آخر عمرت در این جسم مادی؛ دیگه قید من‌ذهنی و سبب‌سازی‌هاش را بزنی، انشالله.

چو دل، تمام نهادی، ز هَجَرِ بشکافد
به زخمِ نادره مقراضِ «اهْبَطُوا مِنْهَا»
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

-هَجَر: جدایی
-نادره: کمیاب، استثنایی
-مقراض: قیچی
-اهْبَطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره -۲.

برای اینکار باید صددرصد دل بدی، تمام و کمال. حالا من مضطرم و بیچاره‌ام نه...توجیه و استدلال و بهانه نداریم. اگه می‌خواهی از ذهن و درد کشیدن‌هاش نجات پیدا کنی، باید درست و حسابی توکل کنی و اعتماد کنی. بگی خدایا؛ این اتفاق را آوردی؛ با جون و دل می‌پذیرم. هرطور که تو صلاح میدانی؛ با حساب و کتاب خودت ببر و بدوز.

لیک مقصود ازل، تسلیم تو بیت
ای مسلمان بایدت تسلیم جست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

هر لحظه‌ای که ذهن با سبب‌سازی‌هاش میاد بالا؛ قل اعوذ بخوان. نعره‌ی لاضیر بکش. بگو خدایا پناهم
بده که من ذهنی با استدلال‌هاش اومد،... به کمکم بیا زندگی.

زندگی میگه: تو فقط ناظر افکارت باش، به موقعش شناسایی خواهید کرد؛ تا بالاخره لحظه‌ی موعود
میرسه، نیش مار را می‌بینی. من ذهنی استدلال و سند و مدرک بهت میده که متوجه نیش مار درونت
نشوی. من ذهنی مو، لای درزش نمیره؛ آنچنان برات دلیل میاره که پیش ده تا وکیل هم که بری میگه:، بله
خانم حق با شماست!!

به جد تصمیم بگیر که هر چی ذهنت گفت نفی اش کنی. بگو یک ایرادی در من هست، می‌خواهم ایراد
خودم را به کمک زندگی شناسایی کنم. زندگی به وقتش نشانت می‌دهد و حیران می‌شوی که عجب استاد
ماهری؛ عجب مهندس کار کشته‌ای.

دل است تختهٔ پُر خاک، او مهندس دل
زهی رسوم و رُقوم و حقایق و اَسماً

تو را چو در دگری ضرب کرد همچو عدد
ز ضرب خود چه نتیجه همی کند پیدا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۶

-رُقوم: جمعِ رَقَم

ما یاد گرفتیم که فقط بدست بیاریم. اینبار گوش دل از زبان آقای شهبازی شنید؛ که از دست دادن را یاد بگیریم. هر بار که من ذهنی بالا میاد بهش بگو: تمام دلایل هات درسته ولی می خواهم این بار بازنده باشم می خواهم از دست بدم، نمی خواهم چیزی بدست بیارم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

بدست آوردن، توهم من ذهنی سبب ساز است. خداوند با ضد هر چیزی حقیقتی را آشکار می کند.

آن رهی که بارها تو رفته‌ای
بی قلاووز، اندر آن آشفته‌ای
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۴

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ
هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۵

گر نباشد سایه او بر تو گول
پس تو را سرگشته دارد بانگ غول
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۶

-قلاووز: پیشاهنگ، راهنما
-گول: نادان، احمق

وقتی جوان هستیم راه را با من ذهنی و سبب سازی هاش می رویم ولی جز خرابکاری چیزی برایمان باقی نمی ماند. خرابکاری های من ذهنی اثبات می کند که برای گذر از این دنیا بدون قلاووز امکان پذیر نیست. و چه راهنما و قلاووزی بهتر از حضرت مولانا. الهی که قدرت دانش باشیم. مولانا یاد می دهد که برای گذر از چالشها باید بر افکار ناظر بود در غیر اینصورت همانید گیها طنابی می شوند دور گردنمان؛ و ما را به اسارت درمی آورند.

آن هنرها گردن ما را ببست
ز آن مناصب سرنگونساریم و پست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنر فی جیدنا حبلٌ مَسَد
روزِ مردن نیست ز آن فن ها مدد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲

جز همان خاصیت آن خوش حواس
که به شب بد چشم او سلطان شناس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳

ما یک ویران کننده و خراب کننده‌ای در خودمان داریم که مولانا اسم آن را خروب گذاشته؛ که به نام‌های
من‌ذهنی و نفس اماره اون را می‌شناسیم. هر کس این راه را با مولانا بره می‌تواند این خرابکار را در
درونش شناسایی کند.

مولانا میگه برای نجات از این رنج‌هایی که می‌کشی چاره هست و آن تنها فضاگشایی است. یعنی ناظر بودن و تماشا کردن افکاری که در سر ما عبور می‌کند. افکارت را تماشا کن و نفی‌شان کن، ولی با آن ستیزه نکن در غیر اینصورت اسیر سبب‌سازی‌هاش می‌شوی. ما فقط با دید ناظر می‌توانیم از چنگال من‌ذهنی نجات پیدا کنیم. ناظر بودن بر افکارمان دید زندگیست.

با سلیمان، پای در دریا بنه
تا چو داود آب، سازد صد زره
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

تماشا کردن افکارمان یعنی با سلیمان پای در دریا گذاشتن.

با سپاس فریده از هلند



خانم لیلا از استرالیا



سلام، برگرفته از برنامه ۱۰۳ گنج حضور

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد
مترسید مترسید گریبان مدرانید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

در بحر زندگی تمام تفاوت‌ها، فرهنگ‌ها، باورها و عقاید، دین‌ها جا می‌شوند. اما ما می‌ترسیم و برای این مسائل سطحی با یکدیگر جنگ و ستیزه می‌کنیم. ما فضا را باز نمی‌کنیم.

در این فضای حضور همه چیز، هر انسانی از هر رنگ و نژادی می‌گنجد. اگر به صحبت‌های بزرگان گوش کنیم و پیام‌هایم که فضا را باز کنیم و در برابر زندگی تسلیم شویم می‌بینیم انسانی که خشمگین است، انسانی که دردمند است، انسانی که با عقیده‌ما مخالف است همه در این بحر جا می‌شوند. چون این بحر، بحر عشق خدایی و فضاگشایی است. نیازی به گریبان دریدن یعنی ترسیدن، خشمگین شدن، سفت چسبیدن به انسانها و چیزها، کینه، انتقام و درد کشیدن نیست. همه این صفات من ذهنی در این فضای حضور بتدریج ذوب می‌شوند و ما هر روز عاشق‌تر می‌شویم و بحرمان یعنی فضای درونمان گسترده‌تر می‌شود. اما،

دریغا دریغا که در این خانه نگنجید
که ایشان همه کاند و شما بند مکانید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

حیف و حیف که این انرژی زنده زندگی در فضای من ذهنی ما در این خانه ذهن ما جا نمی شود. ما یک قالب ذهنی درست کرده ایم که بسیار محدود است و می خواهیم با این قالب ذهنی، با فکرهايمان خدا را بشناسیم و در محدودیت ذهن خود، آن را جا بدهیم.

خدا از جنس بی‌نهایت است، فرم ندارد و نمی‌توان با ذهن او را شناخت و تعریف کرد. بزرگان همه معدن ناب انرژی زنده هستند و وصل به زندگی و هوشیاری حضور هستند. اما ما دربند و زندانی فکرهای خود هستیم و همه چیز را با من ذهنی به شکل فرم و جسم می‌بینیم بنابراین درد می‌کشیم. تنها راه رهایی، گوش کردن و عمل کردن به صحبت‌های بزرگان است. برنامه گنج حضور به ساده‌ترین شکل این راه را برای ما باز کرده است تا بتوانیم به آن خدائیت درونمان زنده شویم و شیرینی و شادی حقیقی زندگی را بچشیم. انشاله.

با سپاس از آقای شهبازی عزیز،
-لیلا از استرالیا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و پانصد و هفتادم



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com